

۱۶

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۷

۱۱۵۴۸-ز

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: اصول الکبریا

مؤلف: علی بن حسن بن علی

موضوع

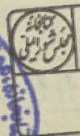
تاریخ: ۱۱۵۴۸



شماره ثبت کتاب

۸۷۴۷۷

۱۶۱۳



۲۴۲۵



بازدید شد
۱۳۸۱

بازدید شد

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی
۸۷۶۷۶

۵۲

۱۱۵۳۸-۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: انوار الهدایه

مؤلف: علی بن حسین کرمانی

موضوع: تاریخ

شماره ثبت کتاب: ۸۷۶۷۶

۱۶۱۲

۲۴۵



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على ائمة

الاسلمين محمد وآله الطاهرين **وبعد**

اقول السادة علماء ورجال طراز اول وبلد المفاخر المعقود

بمنازل علي بن ابي طالب حبيب الدنيا والآخرة

والسنة النبوية واولادها الطاهرين ان ابانت قرائن

ومرتبة برونه فصل ابر بن قيب **فصل اول**

در تقصير آية كرميه ولقد خلقنا الانسان

من نوره من نوره ونحوه افرز اليه من جلال الويد

فصل نونم در آية كرميه يا اعلموا ان الله

مجل

مجل بين الماء وقليد **فصل سيم** در بيان

انكسار وبلور مدني كباغ انكسار جبات ابري

وسجادات برهه جده جز است **فصل اول**

قال عن مرقايل ولقد خلقنا الانبياء ونحكم ما في

هم نفسهم بعضهم من بعض كما افرزهم آدي با وسيد اسم

آخريه كه وسوسه ميكند باخبر نفس او يعني شيد

كه شير آدي بجه جبر وسوسه ميكند ولام مي آيد

انك كه الله تعالى بنفوس وسوسه دل هم را نابايد

ووسوسه عبار شتار او ان خفي وهر ايك را

در اينجا خيالات و فكرها وانديشه است كه در دل

آدي خطور كند و نخل افرز به الله من جلال الويد

بني ومانن ديكتيم با دي جلال الويد و جلال الويد

مجل

مجل

بنابر گفته بعضی معتبر عبارت ریاست از آن است که در جمیع
اجزاء بدن آدمی بر آن گفته اند و در هر یک از اعضا او
نباشد. و بعضی گفته اند که متصل بدن و با او پیوسته
و بعضی گفته اند که در گردن آدمی از وی جداست که
فرستاده اند و آنست که در گردن او در طرف راست و چپ
بودن و وی را ریاست در بدن که هرگاه برید شود
آدمی بمیرد و آن دور است و در بدن او ریاست
میکویند و هر یک از اندامها و اعضا بدن
با اعتبار آنکه آن اندام برای سر او میشود و بر او
و گفته اند که در ریاست است و امانت شده بود
با اعتبار آنکه روح منبعث از قلب اول مرتبه وارد
او میشود و چنانچه ریاست و اضافه او بر بدن
بیانست

ریاست

بیانست یعنی ریاست که آن را که در بدن است و بهیچ
تقدیر از قطعه جمل او برید و در میان آن مثلث است
مشهور آن برای آن است که بعضی عبارت هرگاه خراشند
که میان او کنند درین دیک بود که چنانچه چوبی
میکویند که فلان چیز از دیک تر است و فلان
از جمل او برید چنانکه شاه گفته است در الموت از جمل
مجلس او برید یعنی مرگ از دیک است پس از
جمل او برید پس باین حاصل معنی آنکه کرمه جن
میشود که میان دیک است و با دیک از هر جن چنانکه
دانا باشد یا اندیشه های دل آدمی و آنچه در خاطر
او خطور کند البته از دیک تر است از همه چیز و
آنکه کرمه دلیل بر آنست که برای عجز او خواهد

بود و بود اول کلام دلیل مانند از برای آخر او
 در غایت بلا غشست و نهایت لطافت و قوت حضرت
 ذوالجلال و سلطنت بنده کمال خود در آیات بسیار
 و احادیث بسیار واقع شده است از آن جمله این آیه
کرمه است و اذا استظلت عماره عی فی قاری
 یعنی اگر سوال کنند که ای محمد بنده کمال من
 پس درستی که من نزدیک و از آن جمله این آیه کرمه
و تحل افریب الیه من کرمه و لکن لا تضر فکری یعنی
 و مانند یکدیگریم باندی محض من شما ای کرمه و مودت
 و لکن شایسته بیند چشم بصیرت و نمیدانید و از
جمله کلام حضرت امام است که قریب من الاشیاء
 غیر ملا بس یعنی خدا بختانزدیک است هر چه

و از آن جمله این آیه
 و اذا استظلت عماره عی فی قاری

بی

بی ملا بس اما بپوشیده فلانند که چون که الله تعالی است
 از مکان قریب مکانی در حق او مشغول غیبت پس
 نزدیکی الله تعالی بادی و پوشیده چون عبارت از احاطه
 علم و آیه با عبارت از قدرت از دور کردن احوال چیزها
 و چون که ابرو یعنی قریب یعنی احاطه عالم یا تدبیر
 کردن صادق است بر بعضی ملا بس است ملت حواله
 محرمه مثل عقل و نفس حضرت در کلام کرمه نظام
 فرموده اند که غیر ملا بس یعنی حق تعالی انفعاله عقل
 و نفس نیست چنانکه بعضی ملا بس میگویند زیرا که
 عقل و نفس اگر چه نزدیک باشند با ایشان یعنی آنکه
 عالمند باحوال او و نفس مدبر است و قریب مکان
 نیز نمایند اما ایشان ملا بسند و حق تعالی ملا

نیت و بعضی مفسرین گفته اند که غیبه ^{چنین گفته اند}
که علم را بآدمی نزدیکی است از علم دل او و بعضی
دیگر چنین گفته اند که چون که راز و رید بدل
نزدیکی است از حد چنین پس آن راز را بطریق
مجاز اطلاق میتوان کرد بر دل و معنی آنکه گفته
چنین میشود که و مانند دیگری هم بآدمی از دل او و بعضی
دیگر چنین گفته اند که و مانند آن هم بحال آدمی
آن کسی که نزدیکی باشد با او از جمل الوری
ابو معنی که مذکور شد همه با هم نزدیکی است اما
یکی از مفسران که ذوق و ضوئیت داشته چنین
گفته است که جمل الوری را فریب جزای نفس آلود
با و پس در این سخن اشارت نیت و غیری
باز

بآنکه حق تعالی از آن اقرب ببلند اقرب است
چنانچه هرگاه آدمی خود را طلبد باید
حق را نیز هرگاه جوید بیاید و از اسلک
عبادی غنی قانی قیام و در زبور آمده که
إِنِّي مِنَ الْمُسْتَطَلِّينَ و جلدی یعنی بدستی که هر که
بجوید مرا میباید و قرب حق تعالی چون
و چگونه و کیفیت قرب که پیوسته است بین
در غایت یافت و قرب خود را که پیوسته از
کیفیات مقدس و منزه است چگونه ادراک
توان کرد ^{مستقر} قرب را با آن پسین رفتن است
قرب حق از قید همتی سنین است تا اینجا که
آن مفسر است و فقیر را در این کلام نامتلی

و آن تا مل واضح میشود بعد از فهمید در مقدمه

مقدمه اول آنست که در باطن و شناختن

الله تعالی عبارتست از تصدیق نمودن و اعتقاد
کردن بوجود او و چون که تصدیق نمودن خود

چیزی موقوف است بر شناختن آنچیز بوجود
وجه و آن وجه میتواند بود که که حقیقت باشد

یا صفتی از صفات آن پس لابد است در تصدیق

نمودن بوجود واجب تعالی از شناختن او یک

وجه از این دو وجه مذکور لیکن پی بردن بیکه

حقیقت ذات مقدس است امری باری ادراک

مانند که مقربین و نامل امکان را بلیا فرستادن رسیدن

بیکند و در آن بگوئیم اعتراف دارند جمعی غیر

ایشان

ایشان

ایشان از بی نوع انسان و تفاوت کوا بر این معنی

که در ملامت نظام خلاصه انام علیهم السلام

الحقیقه و آنکه در مقام اعتراف بجز توانندگان

برهان معجز بیان جاری ساخته اند اما عرفان

حق معرفت یعنی شناختن ذات مقدس را چنانکه

حق شناسا توانست یعنی بیکه و حقیقت آن رسیدیم

و در حدیث وارد است که ان الله تعالی الخفی

عن العقول كما الخفی عن الابصار یعنی که

حضرت حق تعالی پنهانست از ادراک و ادراک

عقلها همی آنکه پنهانست از نظر دیدها و چنانچه

بچشم ظاهر شاهد جمال او ممکن نیست بدیهه عقل

نیز بیکه حقیقت او غنیتر است از رسیدن و الله در قرآن

بدین

بعض عقول آنست که در
آن فن او یک حقیقت عالی است و این

شعر والله لا عيسى ولا موسى الا كلهم ولا محمد
 عرفوا ولا جبرئيل وهو الى محل القدر يصعد
 كلوا النفس السيطر ولا العقل الجبر **مرکبه**
 ذاتك غير لك او حدى الفرد **شعر** عرفوا
 وسلبوا الحقيقة ليس توجد **و** **مرکبه** وجود
 يعنى الزمان وليس **شعر** يتعدى **فلتشاء الحكماء**
 عن ذات لها الافلاك **شعر** من انت يا رستوى
 افلا طون قبلك يا مبدك **مرکبه** سينا **شعر**
 بناء **شعر** هل انتمو الا لفرش راي **شعر** وقد
 قد في الحرف فنه ولو اهدى **شعر** لا بعد
 النقات **شعر** كرام **شعر** ان غايت
 جهل وضلالت دعوى **شعر** بان مينان
 و طمان

و حکام مینند که وصول بان **شعر** در مرتبه
 امکان است بلکه سزاوارتست که هرگاه آنجا
 چنین حرفها بشنوم خاک انکار در دهانشان
 زمین و مکان مذکور **شعر** بعض الظن اثم دانه
 محض کذب و افترا و عین ضلالت و اغوا شناسیم
 چه پایه این مرتبه بلند تر از آنست که بان توان رسید
 و دلایل این جمله صاف تر از آنکه باوشت ادراک **شعر**
 الایسی پذیر تواند کردید **شعر** شست خاک را با
 رب لا رب **شعر** بلکه نهایت آنچه ادراک از باب
 و همین بان میرسد از بدایت مرتبه کبریا **شعر**
 دور است و غایت آنچه نظر عمیق و فکر دقیق
 پویندگان وادی برهان درک آن مینماید بنهایی

باشند و در شناختن معنیهای آن صفات و مرتبه
 دارند **بقول آنست** که از حضرت رسول و
 علم او که ائمه منصوبین اند صلوات الله علیه
 و علیهم یاد گیرند معانی آن صفات را **در بیان**
 آنست که موالات کشتن بر عبادات و ریاضات
 و مجاهدات و تدبیر نمودن در آفریدن ارض و
 سموات و فکر کردن و احاطه نمودن با افراد و جزئیات
 آنست که حضرت تعلیم کرده باشند بایشان و بدان
 ذکر الله تعالی و خواندن او آن صفات ناوقت که
 دلهایشان بحقیقت انوار معانی نور گردد و
 امارة و لوازمشان مطمئن شود و مرتبه کفایت
 سَعَادَةِ الدُّنْيَا بِتَبَعِهِ وَ بَصَرُهُ الَّذِي يَصِيرُ فِي حَاجَتِهِ
 مذكور

مذکور خواهد شد پسند و ملخص آنچه از حضرت
 صلوات الله علیهم در باب صفات مسموع شده است
 که دانستن صفتهای الله تعالی عبارتست از دانستن
 آن غایت و اثری که مترتب شود بر آن صفات
 بعضی سوال کرده اند حضرت امام محمد باقر را صلوات
 الله و سلامه علیه از معنی غضب که در آیه
 كَرِهَ وَمَنْ يَجْلَلْ عَلَيْهِ غَضَبُ فَقَدْ هَوَى وَافَقَ
 پس آن حضرت فرمودند که غضب حق عبارتست
 از عذاب و عقاب او و چنانچه وارد شده است
 که بعضی نادیده از حضرت امام جعفر صادق و صلوات
 الله و سلامه علیه سوال کرد که آیا حق تعالی را
 رضا و سخط هست لکن آن رضا و سخط مانند

بانه پس آنحضرت فرمود که

رضا و بخط بنده کان نیست بلکه رضای حق تعالی ^{نیست} بها
 از ثواب و و بخط او عبارتست از عفا بآب و و بیج
 این سخن آنست که آری هرگاه متصف شود بصفی
 بر آن صفت معنی دارد و اثر هم دارد **اما** معنی آن
 صفت بر آن در ذات آدمی حلول میکنند مانند
 علم که معنی آن بصورت دهی است و آن صورت
 در ذهن عالم حلول میکند و مانند صفت
 که معنی آن رقت است که در جل آدمی حلول میکند
 و مانند صفت غضب که معنی آن حالتیست که
 حاصل میشود در دل آدمی بسبب چوشت ^{خود}
 و گری مزاج که نفس آدمی بسبب حلول آن حالت
 در او ثواب و حرکت میکند بسوی مقام اولیای

در او ثواب و حرکت میکند بسوی مقام اولیای

منزه بمغضوب علیه و **اما** اثر بر آن چنین نیست که
 مترتب میشود بر آن صفت یعنی هرگاه آدمی متصف
 باشد بصفی آن چنین اثر آن کسی بظهور می آید مثلاً
 هرگاه آدمی متصف شود بصفی علم و قدرت ^{و همه}
 کارها او در دست و بموقع و موافق مصلحت باشد
 و این اثری است که از علم و قدرت ناشی میشود و ^{هرگاه}
 متصف شود بصفی رحمت بر آن میگردد و این
 مهربانی اثری است که از صفت رحمت حاصل میشود
 و هرگاه متصف شود بصفی کرم چیزی میدهد و
 میبخشد بر دم و چیزی را داد و میبخشد اثری است
 که از صفت کرم بظهور می آید و هرگاه کسی متصف
 شود بصفی غضب عذاب و عقاب میکند و این

آنرا که بر صفت غرض نیست بگوید و برین قیاس
سایر صفات پس حکم کردن و جزو نمودن بآنکه فلاں
کس متصف است بفلاں صفت موقوف نیست بر ^{فرد}
معنی آن صفت و تصور حقیقت آن بلکه هر کسی
که مشاهده کند که اثری از آن آثار ^{از شیخ ظاهر کرد}
حکم جزو میکند که آن شخص متصف است بفلاں
صفت و تصور صفت همین وجه مذکور کافیت
در حکم چنانچه تصور محکوم علیه بوجه کافیت
در موصوف ساختن الله تعالی بصفات خود و ^{و کلام}
این سخن در باب صفات بنده کان واضح و روشن
گردد میگوئیم که هرگاه حق تعالی را موصوف سازیم
بصفت علم و جزو میگوییم که معنی آن صفت

که

که صورت فیه باشد در ذات مقدس او حلول
نکرده است چنانکه آن ذات مقدس از ذره و آن نکر
چیزی حلول کند در او شریعت و تعالیه
چونکه میبینیم که در عالم او همه محکم است ^{مستقر}
و موافق حکمت و مصلحت حکم جزو میکنیم که
او عالم است و قادر و همچنین هرگاه او را ^{بصفت}
رحمت موصوف میسازیم جزو میگوییم که آن معنی
مذکور برای رحمت که مرقوم دل است در ^{در آن}
مقدس او حلول نکرده است چه آن ذات مقدس
از دل و از حلول شریعت بلکه چونکه مشاهده
میکنیم که آثار جنهای او بی نهایت است چنانکه
در کلام شریف خود فرموده که فانظر الى آثار رحمت الله

یعنی پس نظر کن بسوی اثرهای حیرت خدا
لجز نمیکنیم بلکه او جمیع است و برین قیاس
صفات بی ظاهر و روشن شد معنی کلام
حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه
علیه که فرموده که صفتهای الله تعالی مانند صفات
بندهکان نیست چرا که بنده هیچ قدر ندارد آنکه
اثری از آن اثرهای مذکور بجل آورد بدون آنکه
معنی صفت و ذوات او حلول کند و آن اثرها
مذکور بر وجه اکل و اتم بر نفس ذات مقدس
واجب مرتب میشوند و حاصل میگردند آنکه
احتیاج شود بحلول معنی صفت و در ذات
مقدس او و مستحق است آنکه که حق تعالی ابد
بود

خود را قادر بر کردار باشد بر موجودات
چنانچه اثرها بحلول معنی صفت در نفس
این قادر است آنکه موجود سازد آن اثرها را
بر وجه اکل و اتم و آنکه معنی آن صفت حلول
در ذات مقدس و **و اما راه حکما** بر ایشان
موصوف بسیارند حق تعالی بر صفتی که عقلا
ایشان قبول کنند آن صفت را و موصوف نمی
سازند او را بر صفتی که عقلشان قبول نکند آن صفت
چنانکه حق تعالی بر صفت علم موصوف بسیارند
و بر صفت قدرت و کلام موصوف بسیارند و
در معنیهای صفات نظریهای دقیق و فکرهای
عمیق میکند که شاید که معنیهای صفات و

تعالی بشناسند و هر طایفه را خوار استعدا عقل
خودشان جزئی نگنداند و اکثر ایشان در برداشت
و احبب تعالی تعمق کرده اند و حرفهای بسیار گفته
و تعالی الله عن آن قدر که حقیقه العقول و
الکلیات و این راه در شرح مذموم است و تعالی
بسیار در باب حق کردن ازان وارد است اما یک
از فضلا حدیثی را نقل کرده اند حضرت امام محمد باقر
صلوات الله و سلامه علیه و تلویح و اشاره کرده
بآن حدیث بر آنکه جایز است فکر کردن و تعالی
صفات الله تعالی و شناختن حقیقت آنها
بجای عقل و حدیث چنین است کلماتی که
با و ما کم فی ادق معانیه مخلوقی مصنوع مثلکم

مردود الیکم و لعل القل الصغار تبوهم ان
الله تعالی ذبا یکن فان ذلك کما لها و تبوهم
ان عدمها نقصان لم لا یصف بها و هكذا
العقلاء فیما یصفون الله تعالی به و اعتقاد
فقیر آنست که این حدیث مطلقا دلالت نمیکند
بر جایز بودن آن معنی مذکور بلکه این حدیث
نقویست و تاکید میکند احادیث منع و نهی را
زیرا که حاصل معنی این حدیث چنین است که
معنی که تصور کنید آثار بعقل های خود را
از برای صفات حق تعالی و تمیز دهید او را ب فکر
های خود هر چند که در رغبت دقت باشد پس
آن مخلوقی است و مصنوع مثل شما که مخلوق

و مصنوعید و شمس را و آید با تعنی نه حق تعالی و
و حق تعالی از آن منزّه است و مبین و بیا باشد که موید
کوچک هرگاه در مقام شناسائی حق در آید کما
برند که پروردگار ایشان دو شاخ دارد درجه
کمال خود را در آن دیده اند و نفس خود را در ^{شأن} آن
آن دانسته اند و عاقلان چنین است در آنچه
موصوف میسازند با و الله تعالی را حاصل شد
حدیث همین است و ظاهر لفظ عقلا با سابق
حدیث دلالت میکنند بر آنکه مراد بعقل در اینجا
هر جامعتر و هر طایفه که معانی صفات از آن عقل
بفهمند و تصور کنند و این حدیث تلویح دارد
بهذمت آنها و صریح است آنکه عقل بشری قائم

و عاقل

و عاجز از ادراک صفات نامقدس حق تعالی و آنکه
عقل هر چه در آن تعقل و تصور کند همه غلط ^{است}
و بی اصل پس چگونه استنباط توان کرد در این حدیث
آنکه فکودن در معانی صفات و شایسته حقیقت
آنها محض عقل درست یار و باشد و بعضی عاقلان
در این مقام این را می دانند که هم ملک حسن
سپاه داشت خورشید فلک چو زره در سپاه ^{داشت}
کفا غلط زمانشان نتوان یافت از مانور آنچه
دیده یا نه داشت و بداند که آن فاضل بعد از آنکه بگوید
که بود بان معنی مذکور چنین گفت که معرفت
و شایسته که عقل بشری آن میتواند رسید چند
مرتبه دارد که هر مرتبه وظیفه جمعیت و سلطنت

المحققین خواهر نصیر الدین طوسی علیه الرحمه در بعضی
از مصنفات خود آورده است که مثال باین قرین مراتب
معرفت مانند کسی باشد که بشنود آنکه موجودی هست
که هر چه باو میرسد معدوم میشود و آنچه بجهازات
او در می آید روشن می گردد و بعد چند از آن بر می آید
که غنی شود و نام آن آتش است بی آنکه آتش دیده باشد
و نظیر این مرتبه در شناخت حق شناسانی مقلدانند
که از بدران و استادان خود هر چه که شنیده اند
قبول کرده اند و از این مرتبه بالاتر در معرفت آتش
مرتبه جمعیت که از دور بود و مشاهده کنند و
یقین دانند که موجودی هست که این اثر آنست و
از این برخاسته و نظیر این مرتبه در معرفت خالق است
معرفت

معرفت جمعیت که بلیل و برهان اثبات کرده باشند واجب
و از این مرتبه بالاتر و بهتر در شناسائی آتش مرتبه جمعیت که
احساس بگری آن کرده باشند و مشاهده کرده اند و نظیر
این مرتبه در شناسائی آن و نظیر این مرتبه در خدا شناسی
جمعیت از مؤمنان خالص که اطمینان خاطر در
ایشان ابراهیم رسیده باشد و بعلم یقین دانند که او
خالق کل کائنات و روشنی بخش ارض و آسمانهاست
خود در توصیف خود فرموده که الله نور السموات
و الارض و از این بلندتر مرتبه کسی است که بیکم حجت
خود بآتش داده تمام سوخته باشد و آتشی محض
گردیده و نظیر این مرتبه در معرفت واجب معرفت
از باب شهود و فناء فی الله است تمام شد کلام محقق

طوسی علیه الرحمه و فقیر گوید که این کلام در کتاب
 نمیکند بر طلب آن فاضل هر آنکه ممکن است آنکه مراد
 خواجه از این مراتب مراتب اعتقادات باشد و هیچ
 شکی نیست در آنکه آنها متفاوت اند بهمان طریق که پیش
 گفته و آن تفاوت در تصدیق یا عدم رسیدن به تصور
 اگر چه در تصور تفاوت میباشد باعتبار زیادتی
 و کمی مقسورات و غیر آن و آن تفاوت کلامی است که
 باعث شود بر تفاوت در تصدیقات اتفاق افتد
 در تصدیقات باعث میشود بر آن تفاوت کلامی که در
 مراتب واقع است و از سیاق کلام آن فاضل چنین میسر
 میشود که آن تفاوت کلامی بسبب تصور است و باشد چه
 اصل کلام او در باب تصور کردن و غفلت خلق حقیقت

موانعی

موانعی صفات بوده است و این مطلب بکتابت از آن
 مطلب و حاصل حق کلام محقق با این بر میگردد که
 آدمی هرگاه متخاصمات حق را از کلام اهل بیت صلوات
الله علیهم استلزام نموده باشد بر بعد از آن بسبب کثرت
 تفکر در خلق الارض و السموات و بسیاری ریاضات
 و مجاهدات در عبادات و مشاهده الطاف و عبادت
 علیهاست سبب اعتقادات آنکه قائم نمیشود و تأملیه
 علیها برسد چنانچه فعل این مذکور است و تأملیه
 زیرا آن مراتب مرتبه حضرت انبیا و اوصیاء است
 و تفاوت الله علیهم و آن مرتبه علیا حضرت امیر
صلوات الله علیه و سلام علیه اشاعت فرموده که لو کشف
الغطاء ما از دوت یقیناً یقیناً اگر چه بریزد یقیناً

و هر چه در کتب معتزله
 و اخبار اهل بیت است
 و کتب معتزله که در
 انفس داشتند که او است
 کتبیات مالک و صاحب
 در این مقام است

اعتقاد این را بدین معنی بود با وجود آنکه حضرت سید الشهدا
چنین فرمودند که ما عرفناک حق تعالی و این سخن
که در کلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آفرین
تجلی است از تصور ذات مقدس و معرفتی که مستغایر
می شود از کلام حضرت امیر و در حدیث و غیره عبارت
از بقدر نفی و سلب است که متذکر به این معنی بود
می شود منافات آنرا با آنکه آن احادیث و باطن می شود
شکسته نمی کند در حرفی از بعضی از جمله که می گویند که
موتی و اولی از مرتبه ای بالاتر است پس بسیار است
و الله الهادی **مقدمه** و می آید که لفظ و ترکیب
اسناد می شود و موجب تعلیل است به معنی چنانچه
گذشت در کلام حضرت امیر صلوات الله علیه

و در اول

در اقل این فصل و مضمون آن فریب حاصله علم است و تدبیر
گاه اسناد می شود و این جهت نسبت به دیگران خود مانند
آقای مذکور و ظاهر معنی فریب در اینجا ظاهر این است
علم و تدبیر است و معنی دیگر خلل و ظاهر در میان آنها
از برای فریب نیز می توان گفت چنانچه می گویم که نزدیکی
خدا تعالی به بند خود عبارت است از نزدیکی که دلیل وجود
او به آن جهان و بسیاری بر همین و شواهد نبوت است
نظر هویت یاران **باید** بر حسب رختان پسین نظر شود
هر وقت در غایت است معرفت که کار حق آید و هر
چه عجب آید فریبش خود بخود بصریت نکند و کمال
و راهی به شمار بر وجود و اجتناب از اجتناب مشاهده
نماید چنانچه حق تعالی فرموده است که و فی انفسکم

آقا تصبر و نبل که هر دو آن ذرات دلیل است
قاطع بر وجود او ففي كل شيء له آية نزد علی
آیه واحد و وجود هر موجودی که نبات بر ما
سایح بآنکه لاله آهواران من شیء الا یسبح بحمده
پس جویند سالک هرگاه بعین بصیرت نامش کند
میپاید و طالب صادق هرگاه بنفس خود نظر کند
مطلوب خود را میدیند و این یک معنی است از جمله
معنیهای جدیدی من عرف نفسه فقد عرف ربه
گاه لفظ قرب اسناد میشود بر بندگی نسبت به
واجب و معنی آن نزدیکی است در زمان یا مکان یا
زبانی اعتبار و بلندای منزلت و معرفت که حاصل
میشود من را بسبب زبانی محبت چنانچه میگویند

کم فلان

که فلان کن نزد پادشاه فرب در پی منزلت و قرب
آنکه نزد پادشاه بلند است و پادشاه دوست
آنکه را گاه اسناد میشود بر بندگی نسبت به واجب
میگویند که فلان کن نزد الله تعالی فرب دارد و معنی
این قرب مکانی و زمانی نمیتواند بود البتة چه الله
مترقیست از مکان و زمان بلکه معنی آن زیاده
اعتبار است و بلندای مرتبت آنکه که حاصل شود
من را بسبب دوستی و محبت الله تعالی و این قرب
حاصل میشود بر بندگی را بسبب کثرت کردن از
خلق و پناه آوردن بسوی حق جلالت و پناه
و مجاهدات عمر و ثبات و تفکر کردن بسیار در آثار
شیع الهم و عجایب صنایع ارض و سماء و مداد

نمودند بر صیقلات مفرق و خاوند و باطنی ^{حدیث} ^{حدیث} ^{حدیث}
جمع مشهور غیاث خاص و علم و اراد ^{حدیث} که ما یقین
الشی عبدی بشی احتیالی ما افتراض علیله و انه
لتقرب الی بالنوافل حتی الحبه فاذا الحینه کنت
سمعه الکی یسمع به و یبصره الذی یفهم به و یبصره
الذی یفهم به و یبصره الذی یفهم به و یبصره
و استال فی عظمته یعنی نزدیکی بخود بسوزن
بنده من بجزی که آن چیز دوست باشد نزد
من از عباد نهای واجبی و بدستی که بنده نزد
هم بخیر بسوزن من بعبادت نهای سنی تا آنکه
دوست میدارم او را پس هرگاه دوست بدارم
او را خواهم بود بجهت او بمنزه گوش او که آن گوش

میشنود

میشنود و بمنزه دیدار او که آن دیده می بیند و بمنزه
زبان او که آن زبان حرف میزند و بمنزه دست او
که آن دست کار میکند اگر بخواند مرا حاجت کنم
او را و اگر سوال کند مرا عطا میکنم او را اینست ^{حدیث}
ترجمه این حدیث اما شیخ فاضل ^{حدیث} ^{حدیث} ^{حدیث}
بهاء الدین عامل علیه الرحمة در کتاب اربعین خود
نزد شرح کردن این حدیث عبارت چند در بیان
لطافت بلفظ عربی دارد و میگوید که حاصل ترجمه آن
عبارات چنین است بیایید دانست که صوفیا
و صالحان در اراد بر مقام شفقان روح فزاو
اشان نهای غمزداشت که مقام جان از استخا
روانج آن معطر است و فالشبحان در شنیدن

محاسن او و روان اثرهایش در یافتن معنی آن
هر کس را بترتیب و فهمیدن آنچه از آن مراد
است هر کس را مقدر و نه بلکه بی مقصود از آن غنی
نظر
برد مگر کسی که احشای خود را با عشق و محبت و ریاضات
در آن غرق و تن خود را بربوده استفت محاهدات
کند از آن از عشق تعلقات پاک سازد و خود را
بسیب ریاضت و تصفیه باطن و غیره بیاورد
اشنائی دهد و مطلق ایشان را مربوط سازد و
اتحادی که بی همی ایشان نتواند برد و بهر
ایمان ایشان نتواند شد بواسطه کوفتاری ^{مخلوط}
دنای فانی و دنیا و در یافتن بلذات ضایعه
بدنیته او را از شنیدن این کلمات خیر عظیم

از

از در یافتن بطلان اندوه و الحاد و گرفتاری شد
بهمه الک حلول و اتحاد تعالی الله عن ذلك علق
کبیر و مایان میکنیم مقصود شایان یکسان
و ظاهر میانیم مطلوب ایشان از این فقرات ^{جمله}
که فهمیدن آن اسان شود و بی بردن ^{آن} بمعنی
مشکل نمایند پس میگویم که این سخنان کنایه است
از نصرت قرب و نزدیکی بسوی واجب و بیاض
از برای استیلاء پادشاه محبت بر ظاهر و باطن
و بر پنهان و آشکار او و مراد حضرت ذوالجلال
و الاکرام از آن کلام والله اعلم آمنت که بدین سبب که
مرحومه دوست بدارم بنده را از بندگان خود ^{میکنند}
او را بسوی مقام موافقت و الفت خود و متعلق

اورا بعالو آشنائی و اتصال با خود و جهان میکنم که
فکر او هر مستغرق سال ملکوت گردد و حواس او
حیران افروز جبروت شود پس آن هنگام تا
و قائم میگردد در مقام قرب من قدم او و آینه
می شود محبت و دوستی من زده و کوشش و
او تا آنکه خود را از خود غایب بیند و حواس او
خود را در میان نمیداند پس محبت دوستی من
مغایرت را در هم دردم و با تشو محبت من زخم
دوستی را در هم سوزد و بگوید **بیت** پیش نظر فکر
دل و درد با هم با راست و همین یار و همین از یک
هیچ تا آنکه جهان شود که کوش او سوی زخم
نشود و چشم او غیر من نبیند بلکه چشم و کوش

و عقل

و عقل و هویت خود را حق بیند از دنیا که شاعر
عرب گفته **بیت** جنونی فیک لا یخفی و ناری صد
لا یخفی فانک السع و کلمه بصر و لا الاله الا انت
تا ایضا کلام شیخ مرحوم است و هرگاه این مد
واضح و معلوم گردد اکنون شروع میکنم در بیان
وجه تامل در کلام آن مفسر صاحب زوق و سکون
و میگویم که تا قبل فقیر در کلام آن مفسر **بیت** محبت
دارد اقول آنکه آن گفتن او که آدمی هرگاه حق
طلبند باید حق را نیز هرگاه جوید باید منور شود
که مراد او بقریب حق معنی دریم است یعنی
نزدیکی کمالی و خواهد بود بویست نزدیکی حق
و جویدن حق بعد از نسبت از نظر کردن بکمال

و شواهد بر بویست او و بافتن و شش خلق او عباد
از قصد بوی نمودن و اعتقاد کردن بوجود او ^{محقق}
در مقدمه اول معلوم شد و این کلام تمام است
و درست لیکن گفتن او که قریب حق را ادراک
نمی توان کرد منافاتی با این کلام و این نیز آنکه
از این کلام مفهومی می شود که حقیقت قریب که بویست
است از برای حق تعالی ثابت نمی توان کرد چرا که خدا
از کیفیات منزّه است و معنی دیگر از برای قریب حق
ادراک نمی توان کرد پس هرگاه معنی قریب حق را ادراک
نمی توان کرد چگونه در این باب و اینها سند را و راو
این کلام همچنانکه با کلام اول او منافات دارد
باطریقہ علماء و حکما هم درست نمی آید زیرا که علما

و حکما

و حکما هم در این برای صفات حق معنی نمی گویند
چنانکه گذشت در مقدمه اول و هرگاه صفت ^{معنی}
کیفیت ثابت نتوان کرد کلام نمی آید که هیچ وجه
دیگر ثابت نتوان کرد **چهارم** آنست که این
بعد از آنکه معنی شده با آنکه قریب حق را ادراک
نمی توان کرد و متمثل شده معنوی و آن متمثل ^{است}
با آنکه قریب حق اینچنین معنی دارد که نمیتوان یافت
و آن از قید هستی است **پنجم**
آنست که این معنی که از برای قریب منکوح شده
فناء فی الله است با اصطلاح صوفیان که عبارت
از قریب بند نسبت بحق چنانکه در مقدمه دو
معلوم شد و حرف صادر آن قریب که در آیه کریمه

واقع شده که عبارتست از قرب حق به بند
و در مقدمه معلوم شده که هر قدر به معنی جدا
و هر چند که آن معنی مشترک اند در لفظ قرب و
نمی توان گفت که چون که قرب را امور ^{فیه} نسبت
پس هرگاه اسناد شود چیزی نسبت چیزی دیگر
به معنی که شدی باید که آن چیزی دیگر مقصد
شود بآن قرب بهمان معنی زیرا که معنی اصلی
و معنی قرب عبارتست از آن کیفیت که مقصد ^{فیه}
شده با تقاضای از حق تعالی و آنکه الله تعالی آن
مترتبت و اما آن معانی دیگر که از برای قرب
مذکور شده مخصوص معلوم است که هر یک از
حق باشد صفت بند نمی تواند شد و هر کدام که

از

از

از برای بند است و از برای حق نمی تواند شد بل می تواند
گفت که قرب بند هرگاه بعضی از بند هستی رستن باشد
و بعضی از بند بعضی از بند هستی بودن می تواند شد
اما این معنی تازه است و متعارف نیست با وجود
آنکه احتیاج به تحمل و تکلیف دارد و تحقیق که اگر
خواهد شد برین توجیه نیز وارد میشود و
همچنین نمیتوان گفت که مراد او این باشد که خدا
تعالی نزدیک میشود به بند بآن نزدیکی غیر مطلق
در و فوق که بند فنا فی الله کرد و از برای حق بکنند
چرا که این معنی نیز معلوم است ثابت شود نسبت
با این آیه که هر چه ندارد و عجز آید موافق میشود با
سلاطین و وارث می آید بر او و برای توجیهات

از

سابق آنکه ابرقرب مخصوص است مخصوص ^{کاف}
 و مناسب ندارد آن قری که در این آیه کرمه مذکور
 زیرا که مشخص است که ضمیر الیه راجع است باین
 که در صدر آیه مذکور است و آن جنس است
 نه جماعت مخصوص بلکه اهل آنست که الف و ک
 انسان استخرافیت یعنی بدستی که ما آفریدیم
 هر فردی از افراد انسان و ما نیز دیگر برتر
 هر یک یک انجیل الودید نه آنکه ما نیز دیگر
 بیعتشان انجیل الودید مطلب آنکه سخن
 عبارتهای این فیهما احتیاج دارد تکلف چند
 که مذکور است سخن آنها انصاف است و اونی
 فصل دوم در تفسیر آیه کرمه و اعلو ان

الله

الله محول بین المرء و قلبه ابر آنکه کرمه در پیش
 انما الله است و اقول آیه سخن است با ابقا الله
 انما استخیب الله و الرسول الخادع که ما محکم
 و اعلو ان الله محول بین المرء و قلبه و انه الیه
 محمول یعنی ای گروه مؤمنان اجابت و طاعت
 کنید مرا و مرا فرستاده او را که حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله هرگاه بخواند دعوت کند شما
 بسوی آنچه نده کرده اند شما را و **فصل** این سخن
 آنست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 دعوت میکند مردم را بسوی سه چیز که هر یک
 از آن سه چیز باعث حیات و سعادت و نجاتی میشود
اول علوم دینی که حیات و زندگانی طهارت آنها

حاصل است چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
الوطیق فرموده که الناس موتی و اهل العلم احياء
یعنی جاهلان مردگانند و عالمان زنده و مراد از علم
دین که حضرت مریدان را بصورت آن خوانده اند است
و باعث حقیق و زندگانی باشد در فصل سوم بنویسند
خواهد بود اینها الله تعالی دوم اعتقاد است صحیح
و اعمال فاضله مانند عبادات و طاعات و احسان
و کارهای خیر و برتر و احسان که باعث اند بر حیات
ابدی در دوم بنویسند سوم جهاد است
جهاد اگر چه داخل است در اعمال فاضله لیکن
سزاوار است بآنکه بیشتر خود قسمی جدا بشود و بنویسند
اول آنست که ظاهر سیاق آیه اشعار میکند بآنکه

جهاد

جهاد مراد است با عیار آنکه بعضی آیات سابق و
اللاحق در باب احوال جهاد واقع شده سوم
آنکه جهاد با عیار است بر حیات و زندگانی از مشیت
اول آنست که جهاد علی است فاضل و باعث
بر حیات ابدی در دوم بنویسند سوم جهاد
آنست که جهاد باعث بر توفیق اذن شهادت
و نص قرآن صریح است بآنکه شهیدان زنده اند
و مرده نیستند چنانچه خود بخاطر فرموده است و لا
تخسبوا الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء
عند ربهم بر موقوف بعضی فایده بسیار آنست که
گفته اند در راه خدا و تعالی که ایمان مرده کا
بکده ایمان زنده کا اندوزند و در کار ایشان با

که هر سال ثواب غزوه بایشان میرسد یا اینکه
 که خاک ایشان را نمی خورد و نمی خورد ایشان را مانند
 سایر بندگان یا اینکه که جواب سلام زائران ^{مید}
 میدهد و استوارند کائنات و زمین را و میشوند از همه
 بهتر و ممکن است که جمیع این مقام را داشته
چهارم آنست که جهاد مرجع بقا است ^{زیرا}
 که اگر مؤمنان ترک کنند جهاد را دشمنان خدا
 میشوند و قوی و زیاد میگردند و مؤمنان را
 هلاک سازند و متحمل کنند قتل جهاد با
 بقا و زنده گانی ایشانست و اعلموا ان الله محرم
بین المؤمنین و قلوبهم و بدانید که خدا بی خطا است
 میشود و جدا نمیکند مبنای آدمی و دل او ^{توضیح}
 این

این سخن موقوفست بر دو مقدمه **اول** ان الله محرم
 باید دانست که لفظ دل بر معنی اطلاق میشود
ثانی باید دانست که مشق و کوشش در جهاد است و در طرف
 جهاد و عیب میباشد و این را در جمیع حیوانات ^{شد}
 و مخصوص آدمی نیست **دوم** لطیفه دانی در مقام
 که این دل چنان غلف دارد و آن لطیفه در پایش
 و از اندیشه و شناسند و مخاطب و معاتب و محاسب
 مطالب و مد نام دیگر هم دارد نفس و روح و عقل
 و این دل مخصوص آدمی است و آدمی سبب این دل است
 میشود از سایر حیوانات بلکه فی الحقیقه آدمی ^{حقیقت}
 دل است و هر چند که در عرف لفظ آدمی بر جمیع
 بدن و این لطیفه اطلاق میشود و مجاز از بدن آنها

و همچنین در کتب است که گفته اند که هیچ چیز بر او برتر نیست
 که در فصل اول مذکور شد و لفظ سید و کوسری
 در آن حدیث نیست **سید** قوت عاقله که در
 دوم مذکور خواهد شد و اطلاق فعل بر قوت
 محال است و کمتر است از اطلاق او بر آن
 سابق **فصل** **مقدم** **مقدم** باید دانست که این
 کتاب از لفظ **سید** است و بدین معنی که ممکن است او
 قبل از آن در تحت تدبیر و ضرورتی است و در
 باطنی و ظاهری و باقی قوا و جوارح هم عین او
 و تحت تکوان و فرمان برداران آن پادشاه است
 و در غیر این که عاقل است و ناصح است و صلح
 و آن قوت عاقله است که آن عین می کند و از بد

و غیر

و غیر از آن که در جریس و غیره است که کلام است
 که در فصل اول مذکور شد و لفظ سید و کوسری
 در آن حدیث نیست **سید** قوت عاقله که در
 دوم مذکور خواهد شد و اطلاق فعل بر قوت
 محال است و کمتر است از اطلاق او بر آن
 سابق **فصل** **مقدم** **مقدم** باید دانست که این
 کتاب از لفظ **سید** است و بدین معنی که ممکن است او
 قبل از آن در تحت تدبیر و ضرورتی است و در
 باطنی و ظاهری و باقی قوا و جوارح هم عین او
 و تحت تکوان و فرمان برداران آن پادشاه است
 و در غیر این که عاقل است و ناصح است و صلح
 و آن قوت عاقله است که آن عین می کند و از بد

و غیر

بر روی عاقل مصلح تسلط سازد و قوت عاقل را
 و تقاد قوت شهوات را که اندک مکت و الحاح
 بالله این غیر پادشاه مستور می شود و مملکت
 بدست او اندر دست او انتزاع میکند و بنده آقا و
 بنده میکرد و در این بعضی خسارت مبین و نقصان
 می آید و بر اینست و بیاید دانست که معشوق
 آن پادشاه که عبارتست از آن دل چنان بمنزله
 جانست از برای جمیع خدمتکاران که قوی حواس
 و اعضا و جوارح باشد پس هرگاه مکت و شهوات
 حواس و جوارح مکت میشوند و هرگاه مریض
 گردد همه مریض گردند و هرگاه بر طرف شود
 همه بر طرف شوند پس آن لطیف هرگاه خواهد

که

که جوارح و قوی کار فرماید یا ممد دل میرزا
 و قوی و جوارح هرگاه خواهند که امداد نمایند
 بممد دل امدادی نمایند فتبار الله الحس
انما القین و هرگاه آن دل ضایع و فاسد گردد
 از آن لطیف قدرت و استوار گردد که بخد مت کاران کار
 فرمایند و خدمت کاران قدرت در نزد کار
 کنند و و حجت می افتد میان عاشق و معشوق
 و جدا می گشاید میشود بسیار امان و مریض
 و فتنان من قهر عباد و بالملوت و هرگاه این
 در مقدمه معا و مریض پس میگویم چون که حق
 از حلول و اتحاد منزه است لابد است از
 مجوز کردن در لفظ مجول و او را بعضی فیصل و

نباید آن تفسیر باید کرد یعنی خدای تعالی جدا میکند
 میان آدمی و دل او و چو که جمعی افکنند میا
 چیزی و عین آن چیز تصور نمیشود و نباید در لفظ
 آدمی مجموع بدست بآید و نباید در آن لفظ دل
 همین لطیفه روحانی است پس از جدا شدن
 میان آدمی و دل و لازم می آید جدا ساختن
 چیزی و عین آن چیز هكذا بعض علماء
 بخواری دیگر هم کرده اند در لفظ دل و بعضی
 در مجموع این عبارت بخور کرده اند و چندین
 معنی از برای این آیه کرده اند مذکور ساخته اند که
 خوب است اما فقیر بیان معنی هیچ کدام از آن را
 نمیدانم و هم میمنت آنکه بعضی آن معانی را منطبق نمیشود

و صریح

بر حد مراد و بعضی دیگر منطبق میشوند اما وجود
 انطباق را بیان نکرده اند و آن معانی را به تفصیل
 نقل میکنم انشا الله تعالی آنچه بخاطر فایده فقیر میرسد
 آهسته آهسته که هرگاه ناچار است از بخور بپوشد باشد که
 بعضی معانی غیر مشابه را قریب و انسب بمقام باشد
 از مجازهای دیگر و قطع نظر از آن کرده در بعضی
 لغات و واقع شده که ایمان آدمی کامل میشود
 یا دلم آنکه اعتقاد نکند و ایمان نیاید یا آنکه آن
 قرآن معنیهای متعدد میباشد و متحقق است که
 بعضی آن معانی مشابه است و بعضی دیگر غیر متما
 که و ما و علم تا و یله الا الله و الرحمن الرحیم
 پس فقیر بنا بر معنیهای دل و آدمی که در گذشته

مذکور شدند و وجه از برای این که میزدند
 بسیارم اگرچه احتمالات عقلیه اند که حاصل اند
 از ضرب شدن در بدن بیکو خالی شدن و جدا شدن
 کردن میان آدمی و دل و اینها پس از حقانیت
 منقول می شود و جدا اولی از این شده و جدا است
 که می توان بود و العالم خداوند که مراد از آدمی
 حقیقت آدمی است که نفس را طهر باشد و مراد
 از دل دل حقیقی است که گوشت منقول می باشد
 و خالی شدن و جدا شدن حق تعالی میان آدمی
 و دل و دل که عبارت از آنست که آدمی را می بیند
 یا آنکه گرفتار کند و دل بر روی مصیبتی حقیقی که
 عجز کرده الی که فعل او بر آید و ما و مطلقا

سختی در این بنا برین پس معنی که مناسب حد آید
 گویم و سیاق کلام باشد اینست که ای گروه مؤمنان
 اطاعت و اجابت کنید خدا را و پیغمبر او را هرگاه
 شما را بسوی آنچه نازل گرداند شما را و مبادت
 کنید و قیامت بسوی اجابت و اطاعت او می آید
 می دانید آنرا بساعت دیگر و برود دیگر چرا
 که خدا بیجا آدمی را می بیند و مبتلا می سازد
 جدا می افکند میان آدمی و میان دل او و بر
 یا مبتلا و در بر و حالت مقدور و غنی باشد
 آنکه اطاعت و اجابت کند حضرت رسول را
 و بشما را خیر و عدم اطاعت در وقت امکان
 هیچ سودی بحال او نمی بخشد پس در بر کلام

ترقی است و حد و حدیث بر مدارت و مسا
تسوی اطاعت حضرت در آن زمان و در
زمانی که در میان احوال آن حضرت
در میان مؤمنان موجود است و ما مکلفیم باین
و اطاعت آن احوال مانند آن حاجتی که در زمان
آن حضرت بوده اند و **جمله** آنست که هر
بادی همان حقیقت انسان است که نفس طافه
باشد و مراد باین قوت عاقله است و سایر قوت
حایل شدن و بعد از آن حق تعالی باین
دل و عبارتشان در امر میتوان بود **اول** آنست
که در وجه اول مذکور ساختیم و معنی همان معنی
بعینه **دوم** آنست که حایل شدن حق عبارت
از

از عدم توفیق و سلب لطف باشد و **فصل** این
سخن آنست که الله تعالی مستطاع گردانیدن
بر آن دو قوت مذکور یعنی قوت عاقله و حایل
و قوت منفه و شوائی و آن دو قوت را مطیع و
مستفاد او گردانید و او را قادر و مختار ساخت بر
مرد و مکار فرماید و اکامش ساخت بصیله امر
نظامی و قصص و اخبار و هرگاه قوت عاقله
کارهای هدیه قوت شوائی محکوم حکم نرخوا
بود و بجز دنیا و آخرت خواهی رسید و هرگاه
ازین قوت برداری و قوت شوائی را بخدمت
فرمای آن قوت الهی است نه از اسیر خود نمیشود
و بر توستولی میگرد و توفیق بر او میشود

وکل قوی و جوارح و اعضا و آلات بدن که مستحق
و فرمان بردار تو هستند محض و فرمان بردار
تو نیستند کردار میکردند و تو در تحت فرمان
عاجز و مضطر مانی و دنیا و آخرت هر دو از دست
تو میرود ذلك هو الخذلان المبين و در حدیث
واقع شده که آدمی هرگاه کتابی بکند خال سیاه در
او پیدا میشود پس اگر توبه و استغفار کند آن
خال سیاه بر طرف میشود و اگر توبه و استغفار
نکند آن خال سیاه آهسته آهسته بزرگتر میشود
تا آنکه بمنزله پرده گردد و دل آنکس سیاه متاریک
گردد و در هر وقت الله تعالی و امید کند از خدا
بانتفاس خود و دست لطف از او بر میدارد و توبه
بالله

بالله من ذلك و این حالت بعینه همین حالت است
چه آدمی هرگاه اسیر قوت شی وانی شده باشد
مقدور بر توبه نمیشود تا آنکه قوت عالمه خود را کار بردارد
پس حال او بحال کسی ماند که دنیا او و میانشان قوت
حایل و مانع باشد و بنابرین در حاصل معنی آیه کبر
والاعمال عند الله چنین میشود که ای گروه مؤمنان
اطاعت کنید خدا را و پیغمبر او را چه اگر اطاعت
او را اطاعت شی وانی نفس خود کرده باشید و
آن اطاعت بجای میکند که الله تعالی دست لطف
خود از شما بر میدارد و باین سبب حایل و مانع میباید
شما و میان شما و الهای شما هم میرسد که در آن وقت
اطاعت و اجابت رسول مقدور شما نمیشود چه

اطاعت با عدل میسر میشود و دل را بخته آید
و از دست داده آید و میانه شما و دل را بخته است
و جعلنا من بین یدیم سدا و من خلفهم سدا
فأعشينا هم فكم لا یضرون و و یضرون آنست
که آدمی عبارت از بدن باشد باعتبار خود یا باعتبار
خلاف مضاف و دل عبارت از آن لطیفه باشد و الله
تعالی جدا میکند میا بین آدمی و جان او بموت
یا بمصیبه ای دیگر بخیر او حاصل معنی این بحاصل معنی
و جبر اول و دوم بر یکدیگر بجای نهد پوشیده نیست
اما آنچه علما و مفسران در تفسیر این آیه کریمه گفته اند
بسی بعضی چنین گفته اند که مراد از یضرون بین المشرق و
قلب آنست که حش و ترغیب کند سدا را بر ضعیفه

دل و خالص ساختن آن پیش از آنکه جدا کند
حق تعالی میان آدمی و دل او بموت یا غیر موت
و از بین کلام چنین مفهوم میشود که مراد این
مفسران باشد که مراد از مجموع این عبارت همین
مذکور است بر طریق کتابه و تمثیل و این معنی است
و در سبک است بمعنی فقیران نام بران طبایف ندارد
بر صدمه آید و اگر بجای تصفیه دل و خالص ساختن
آن بر اجابت و طاعت رسول می گفته اند و نیز
بوده و بعضی از مفسران چنین گفته اند که این آیه
کریمه مانند آیه کریمه و سخن أفربک الیه
خیل آورد است و معنی این آیه یا معنی آن آیه
یکی است چرا که مراد از بر آید تمثیل است از برای

غایت قریب و نزدیک حق تمام از بند خود و آگاه شدن
بنده بر آنکه حق تعالی اطلاع دارد بر آنچه در دلها نهفته
چرا که کسی که بپاک آدمی و دل او حایل باشد البته که
نزدیکتر باشد بآدمی از هر چه جز و مطلع است بر کنایه
سرای او و فقیر گوید که این معنی با مقام است و حجاب
نمی شود با صد مآیه دیگر با چند کلمه دیگر پس تمام باید کرد
این طریق که پس آدمی نمی باید که بهمانند بیاورد و عینه
بگوید از برای عدم مبادحت بسوی اطاعت رسول
چونکه فلان کار را نمی بینم یا بودم مشغول بودم و عیبت
مستعمل را نشنیده بودم چرا که خدا بی غما مطلع است
بر اسرار آدمی و میداند که آن عذرها اصل دروغ است
و پوشیده مانده که این معنی مذکور در سبیل آنچه گفته اند

که

که بعضی حایل شدن حق تعالی بآدمی و میانند
او است که دل آدمی قدرت ندارد آنکه بپاک کند
از خدا بی غما چیزی را و بعضی معتدل چنین گفته اند
که بعضی حایل شدن حق تعالی بآدمی و میانند او
است که حایل میشود بپاک آدمی و میانند او است
و خواهش دل او و صرف میکند و بر میگردد آن
را و از بسوی اراده دیگر و بعضی علی بیان کرده اند
البت معنی این باین طریق که حق تعالی حایل میشود بپاک
مؤمن و خواهشهای دل او هرگاه آن خواهشها معصیت
باشد و بر میگردد آن را و از بسوی خواهشها اطلاع
و حایل میشود بپاک آدمی و خواهشهای دل او هرگاه
آن خواهشها اطاعت باشد یا معصیت که قبول نمیکند

ظاهر است که او را با الی معنی که توفیق طاعت است با او میدهد
 و فقیر گوید که این بیان تمام نیست و تنه او آنست
 که بگویم در باب مؤمن و همچنین بر دیگران و در حق
 مخالفان از بعضی خواسته های خوب بشود خواهی
 خوبتر چنانچه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و
 سلامه علیه فرمود که عرض است الله یفتح العالیین
 یعنی شناختن الله تعالی را بسبب فتح کردن و باطل
 را سختن خواهی و او را در حق و همچنین بر دیگران و در حق
 مؤمن را خواهی که با اعتقاد مؤمن خوب باشد
 و بعلم خدا بد باشد با عکس آن چنانچه حق تعالی
 فرموده که و علی اربع کس هو اشیاء و هو
خیر لکم و علی ان یحبوا شیئا و هو شر لکم و الله

نعم

فیکم و انتم لا تعلمون یعنی شاید که ناخوش مکن و
 شمارید چیزی را و دوست ندارید آنرا و حال آنکه
 آن چیز خوب است و خیر است از برای شما و شاید
 که دوست دارید و بخوبی آید چیزی را و حال آنکه
 آن چیز شر است و بد است برای شما و خدا اینها را
 میداند و علی شما را و شما نمیدانید و بهتر از آنست
 که در اصل اینها را تعظیم دهیم و چنین بگویم که حق تعالی
 ظاهر بشود میان آدمی و میان ابدیت و خواهش
 او و میان آدمی و میان مراد او و نیز برای بیان این
 عشق دوم چنین بگویم که الله تعالی عالیه و بسیار
 مؤمن هرگاه خواهد که زیاد حق تعالی و تفصل
 باشد مؤمن و میان مراد قبیح او بسبب طاعتی چنانکه

منع کنند و از آنکه بعل آورد آن فعل فیه را و آن
آیه مذکور را در مقام بیان و بر مقلد سید جلیل القدر
بعده سید المرتضی رضی الله عنه و از صاف در کتاب خود
از برای آنکه که به پنج وجه مذکور به اذیت خود
از آن پنج وجه بر میگردد آنچه مذکور شد در آن
معنی سابق برین معنی **و بعد چهارم** او که بعض
علماء نقل کرده اند اینست که معنی آن در آن وقت فکر
میکردند در هر یکی ایشان و بسیاری در هر یک
خوف و ترس در هر یک از اینها داخل میشد و کافران
فکر میکردند در بسیاری خود و یکی مؤمنان و شاکه
و خوشی و در هر یک از اینها با میکرد بر خدا شهادت
خبر داد مؤمنان آنکه من عالم میگویم بیانه آدمی

و دل

و دل او بعضی میکرد نام دل او را از حالتی بحالتی میکرد
ببین مبتدا و محو لم کرد خوف و ترس در شمار این است
و خوشی و مبتدا مبتدا جمعیت خاطر دشمنان و شاکه
شان را بشفر و غم و اندوه و ترس **و بعد پنجم** که آن
سید مرتضی است خود اینست که خداوند تعالی
بیانه آدمی و بیانه آنچه بخواند نفس او بسوی آن از
فعالهای قبیح بسبب امر و نهی و وعد و وعید و بعض
علماء چنین گفته اند که الله تعالی مایل میشود بیانه
آدمی و دل او با هر طرفی که محبوب و ممنوع میباشد
آدمی را آنکه مطلع شود بر آنچه که در دل او
پنهانست یعنی که آدمی چیزهای بسیار میداند و
در بعضی اوقات از او میگوید که اینها را می بیند که

میان دلا و ممانه آنها عجاوین است و بعضی از حضرت
امام حسن زکی صلوات الله و سلامه علیه پرسیدند
که سبب فی اموری چه چیز است آنحضرت چنین فرمودند
که بر دل آدمی حقه هست که آن حقه مفقول است
و علم که آدمی در میان آن حقه است و کمید آن
حقه صلوات فرستاد نیست بر محمد و آل او پس آدمی
هرگاه صلوات بفرستد و امیدوار آن حقه و یار او
می آید آنچه را که در آن وقت میخواهد و بعضی از
صوفیان در بعضی از آیه که هر چه بخواهند گفتند که علم
دل را می یابند و عارفان دل را که میکنند و هر
طایفه مقام دارند و آیه کریمه است فذلک لعلکم
لترسوا که قلب ایشان نیست مقام علمای بعضی

این را

این آیه چنین است که در قرآن موعظه بلیغ و
پندی عظیم از برای کسی که دل داشته باشد که سبب
آن دل فکری کند در معارف آن و پند بزرگردد و
صالحان این دل هستند و آیه کریمه ان الله یحول بین
المرء و قلبه اشارت بمقام عارفان را که عارفان
دل را که میکنند و مطلقا خبر از حال خود نمیدانند
پس چگونه فکری و تدبیری میتواند فکر در بلی عارفان
در ابتدای سلوک احتیاج دارند بدلی در ابتدا
از دل ناچار است و در نهایت دل حجاب انوار
و فقیر که بد که این معنی اگر چه بر حدیث کنت سمعه
الذی یشیع به و بصیر الذی بصیر که در فصل اول
مذکور شد قلم انطیاق دارد اما این آیه مناسبی

ندارد لیکن این مفسر خود را در کلام خود
گفته است تمام شد معنیهای که علماء و مفسران اند
لغت عرب و علوم عربیت و سیاق کلام گفته اند
و اما آنچه در احادیث اهل بیت صلوات الله
و سلامه علیهم در باب تفسیر آیات کریمه واقع شده
چنین است روایت کرد خواجه طبرانی حضرت امام
جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه که آن
چنین فرمود که الله تعالی جابل میشود میان آدمی
و دل او باین طریقی که آدمی خواهش میکند بعض
فعلهای بد را بکوش و بچشم و زبان و دست
اما نمیکند هیچ کدام از آن فعلهای بد و هر چند
که خواهشی داشته باشد آن فعلها و اگر اجابت
نماید

بگفت پس نمیکند مگر آنکه دل او میداند که آن کار
بد است و از راه خواهش نفس نمیکند و روایت کرد
یونس از همان حضرت که فرمودند خداوند تعالی جابل
میشود میان آدمی و دل او باین معنی که دل آدمی هرگز
جز نمیکند و بقیع حاصل نمیکند بآنکه حق باطل باشد
و هرگز جز نمیکند و بقیع حاصل نمیکند بآنکه باطل
حقیق است و روایت کرد هشام ابن سالم از همان حضرت که
فرمودند که حق تعالی جابل میشود میان آدمی و دل او
دل او را آنکه بداند که باطل حق باشد یعنی خداوند
مانع میشود و نمیکند از دل آدمی آنکه غلط کند
و حکم جز نمیکند که باطل حق باشد حاصل آنکه این
حدیث اتفاق دارد بر آنکه معنی جابل شدن حق تعالی

مبادی آدمی و دل او عبارت از آنست که خدا بخت
 مانع میشود و نمیکند و دل آدمی را آنکه اعتقاد کند
 که باطل حق باشد یا حق باطل باشد و بنا برین پس مراد
 بآدمی آدمی مؤمن باشد چرا که آدمی غیر مؤمن حکم
 جز نمیکند که حق باطل است و باطل حق است اما ^{تخصیص}
 دادن آدمی بآدمی مؤمن خلوص ظاهر است پس ^{اول}
 آنست که بگوئیم مراد بآدمی مطلق آدمی است
 و منع نمیکنیم از آنکه آدمی غیر مؤمن حکم جز نمیکند
 که حق باطل باشد و باطل حق باشد بلکه آدمی غیر
 مؤمن از راه اعتقاد و باطل است میگوید که من حکم
 جز نمیکند که فلان قضیه و فلان مسئله ^{چنین است}
 اعتقاد و واقع و نفس الامر البته که حکم جز نمیکند

یا نه

بآن واردین جهت سر او را بعد از این ^{ماد}
 چنین بگوئیم که مراد بآدمی مطلق آدمی است اما ^{کلی}
 بقلب دل پاك است که الوده نماند باشد اول
 عوارض جسمانی و مقید نکشته بقید علایق دنیائی
 فانی چراغ فانی دل البته که حکم جز نمیکند که حق
 باطل باشد و باطل حق اگر کسی گوید که این بر میگردد
 تخصیص آدمی بآدمی مؤمن چرا که صاحب دل یا
 مؤمن است و مؤمن صاحب دل یا کست پس بعینه
 همان معنی اول است که نرسند بدی و گفتی که
 این خلاف ظاهر است جواب میگوئیم که مفهوم
 صاحب دل پاك اعم است از مفهوم مؤمن و این
 تاوی که دارند محب صِدق ازین راه است که اگر

دل لازم دلد ایمان را و سبب علت است پس
مغنی آیه بنابرین توجیه چنین میشود که خدای تعالی
حایل میشود مبنای مطلق آدمی و میانه دلی و انا که
حق را الحق بداند و از آنکه الحق الحق بداند مادام که
آدمی خودش ضایع نشاند در خود را و اولی و کبری
آنرا با لود کیهای دنیای دنیا نخواهد در حدیث و
شده که کل مولود یولد علی الفطرة و ابواه یهودانه
نصرانه و مجسانه یعنی هر آدمی زایده میشود بر فطرت
اسلام و پدیده و مادر او را یهود و ترسا و کبر میگردد
و هیچ شک نیست در آنکه این معنی غیر آن معنی اولی
و پوشیده نمائیم که در هر احادیث مذکور دلالی
است بر مذهب حق امامیه که حسن و فلاح افعال
عقل

عقلی است **فصل سیم** در بیان علم دین که
حضرات صلوات الله و سلامه علیه هم مردمان را
آن خوانده اند و باعث برجات ابدی و نجات
رندی باشد و بیاید دانست که مراد از علم دین
علم فقه است و مراد از علم فقه **حصول آن معنی**
شهرت نیست که دانستن احکام شرعی است و آنرا
از آنکه تفصیل هر چه که این معنی را داشت و مصطلح
و در زمان حضرت رسول و ائمه معصومین
صلوات الله و سلامه علیه هم علم فقه بود
و این معنی نبود و مراد احکام شرعی را از حضرت
صمیمانه درین بواسطه باری واسطه و احتیاج بقا
باستنباط از دلیل آنکه مراد از علم فقه

خصوصاً آن معنی مشهور نیست که دانستن احکام شرعی
 باشد از روی نادانانه تفصیحی چه اگر این معنی باشد
 و صحت و در زمان حضرت رسول و ائمه معصومین
 صلوات الله و علیه السلام علم فقر بوده است و این
 معنی نبوده و مردم احکام را می دانستند از حضرت ائمه
 بواسطه احتیاج نداشتند بدانست احکام از اول
 بلکه مراد از علم فقر بعد از علم است از دانستن احکام شرعی
 و عارف دیگر مانند شناختن واجبه تعالی و صفات
 و افعال او و دانستن حکمت حق تعالی در این دنیا
 و آخرت و وجه مرتب گرداندن آخرت بر دنیا و شناختن
 پیغمبران و امامان زمان و معرفت فرشتگان و شیطان
 و کیفیت دشمنی شیطان با آدمی و طریق معاینه اود
 علم

علم

حاصل دیگر ندارد بل این حاصل دارد و آن اینست
 که هر که تنبیه کند آن اقوال را بشبهه بسیار میگوید
 و راه مجادله و تمسک با خصم بدست میآورد و در
 مجادله و مناظره با خصم مغلوب نمیشود و حجت
 الزام و انحام نمیکند و لکن مجادله و مناظره و ممانعت
 از عقاید میوه و ناپسندیده است و علم حکمت
 عبارتست از علمی که دل آدمی را از این صفات
 باین سازد پس علمی که باعث شود بر مصطفی
 دل باین صفات ذمیه از علم حکمت دور است
 بلکه این علم ضد علم حکمت است از علم حکمت دور است
 اگر خواهد که علم فساد را ملاحظه کند و باید
 اول مرتبه نفس خود را بحکمت واقعی که علم عقل

باشد یعنی قرآن و حدیث را آینه سازد و در
برایست علوم دینی را نض کند تا وقتی که فوت
خود شکسته و مضحک گردد آن وقت ملا حظت
الحی فلسفه را بفدوی که اگر روزی مخالفین بهم
تواند که مجادله کند با او و او را مغلوب سازد تا آن
فرضیه آن مخالفین نکردند چنانچه در باب حکما
علیم الرحمة والرضوان و جلالهم الله عز و جل
کل خبر و الحاحیه مجادله با مخالفان دین از
صفات پسندیده است و منصبی هستند و علما
و ائمه را میگویند و اما آنچه در بیان علوم شری
شده که علم طب علم فلسفه و نجوم و ریاضی
و عروض و علم حکمت میگویند این از راه

بازمانده

یا از راه اشتراک لفظ و این حکمت آن حکمت نیست که
در قرآن و حدیث مدوح شده و بر علماء شریع
مقدم اند و داخل علم نیستند چنانچه شیخ جلیل
محمد یعقوب کلینی روایت کرده از حضرت امام محمد
صلوات الله و سلامه علیه که آن حضرت چنین
فرموده که حضرت ریاست بهای علی الله علیه و آله
فرمودند که اما العلم ثلثة آیه حکمة او فرضیه
عادله او سنة قائمه یعنی علم عبارتست از سه چیز
و ماعدای آن سه چیز علم نیست چه لفظ افتاد
ان برای حصر است اول آیه حکم دوم فرضیه عادل
سینم سنة قائم و غیر سبب از این است که حال
این علوم خود را حکیم و صاحب کمال میدانند

تقی می درویشی خدا ترسی می رسد و در این کمال
 می خوانند و حال آنکه حضرت امام جعفر صادق
 صلوات الله علیه و آله مد علیله چنین فرمودند
 که کمال عبارتست از تقیه درین و صبر کردن بر
 مصائب و زکار و تقدیر بعینت که عبارتست از
 قناعت درویشی و تحصیل معیشت بر قدر کفایت
 زیاد و نقصان و بی اسراف و فقیر و آلودن در حرم
 مولانا محمد صالح مانندی در شرح کنایه کافی نبرد
 شرح کردن این حدیث شکایت بسیار کرد از دست
 مردم این زمان چنین گفت که فیما عجب ما را محض
 الکمال فی هذا العصر قول الزور و البیاض
 دار الغرور یعنی ای جماعت مؤمنان تعجب کنید از

مردمان

مردمان عصر ما چگونه میدانند که کمال محض اینست
 در در و عجز از هر مزایای دنیاست که علم فلسفه و
 شعر و طبابت و نجوم و غیره را باشد و درین تحصیل
 دنیا است همین دو امر کمال میدانند و غیر این
 دو امر کمال نمیدانند و فقیر گوید که این دو امر
 کمال و حکمت میداند و حال آنکه علم حکمت علمی
 در آیات و احادیث بسیار بسیار محدود است و
 انبیاء و اوصیا است و فی الحقیقه علم هاست
 و ماعدای او و جعل محض است و حکما علمایند و علما
 حکما نیستند و در هر روز قیامت سنجیده میشود
 علما با خود شنید پس حقیقتا از جمع میدهد مداد
 علما را بر خون شهدا آیا هیچ صاحب خردی باشد



چنین گمانی کند که مداد منقعه فلوس خیارش بر شیخ
نیشود بر خون شهدا یا مدادی که مشاله هیولی و
صورت آن مداد نوشته میشود ترجیح میدهد
بر خون شهدا یا مدادی که نفوسیم نوشته شود
مداد حاشا و کلاه و غیره را به شاخسار المظلومین و ضلوا
ضلا لا یصددا و کلام شیخ جلیل القدر خاتمه بخشد
بهاء الملة والحق والدين در شرح حدیث و قد
کنایه ربیعین خود کواه است بر تحت آنچه مذکور
ساختم درین خاتمه پس باید که کلام آن بزرگوار
دین را بعینه نقل کنم از برای مهمت و بعد از آن
ترجمه اش اگر پیش شیخ محترما و از نقل کنم تا آنکه
عزیز زبانان از کلام شیخ خودش بهر مند گردند

و فارسی

و فارسی بیانان از ترجمه شیخ محمد مستفید شوند
و حدیث اول چنین است قال رسول الله ص
مرحفظ علی امتی ربیعین حدیثا مما یحتلجون
الیه فی امر دنهم بعد الله یوم القیمه فقیها عالما
یعنی هر که حفظ کند و یاد گیرد از برای تعلیم امت
من جعل حدیثی از جمله آنچه محتاج شوند بدان
آن امت من در کارهای دین ایشان بری انکیر از این
الله تعالی آن کس را در روز قیامت فقیه عالمی گرداند
شیخ بهائی که در آخر شرح این حدیث مذکور است
جبر است لیس المراد بالفقہ فی قوله فقیها عالما
علیه و الله فقیها عالما الفقہ بمعنی الفهم فانه لا ینبغی
المقام ولا العلم بالاحکام الشرعیة العلیة عن ارتقا

التفصيلية فانه معنى متخفف بل المراد بالبصير
في امر الدين والفقه اكثر ما ياتي في الحديث بهذا
الغنى والقبه هو صاحب هذه البصيرة والبرهان
اشارة النبي صلى الله عليه وآله بقوله لا يقف
هل الفقه حتى يميت الناس في ذات الله تعالى حتى
يرجع القرائ وجوها كثيرة ثم يقبل على نفسه فيكون
لها اشد مقتنا ثم هذه البصيرة اما هيبة وهي في
دعائها النبي صلى الله عليه وآله لا يبر المؤمنين على
عليه السلام حين رسله الى اليمن بقوله لا تلمه فقهه
في الدين او كسبته وهي التي اشار اليها امير المؤمنين
عليه السلام حين قال لو كان الحسن عليه السلام
وفقه بابن في الدين وفي كلام بعض الاعلام ان

ان

اسم الفقه في العصر الاول اما كان يطلق على كل
ومعرفة دقائق الامور الشرعية ومفادات الاما
وقوة الحجة بحقائق الدنيا وشدة المطالع الى
واسعلا المتخفف على الغلبة بل عليه قوله تعالى
فلا تفرق بين الذين هم لم يغفلوا في الدين و
لبندهم اوقوتهم اذا رجعوا اليهم فعد جعل العلة الغا
من الفقه الا انما هو الغيوب ومعلوم ان ذلك لا يش
الا على هذه المعارف على معرفة فروع الطلاق و
والسلم وامثال ذلك واما العلم فالمراد به قريب
تأريخ امر الفقه لا المعاني المصطلحة المخذلة كقول
الصورة او الصورة الحاصلة عند العقل او ملكة
يقنع بها على ادراكات جزئية وما اشبه ذلك فان

العلماء ورثة الانبياء وليس شيء من علمهم
الانبياء وقد قال الله تعالى انما يخشى الله من عباده
العلماء فقد جعل العلم موجبا للخشية والخوف
الحكمة على الوصف فيجب ما الرتم في ذلك من القصور
والصدق التي لا توجب الخشية والخوف وان كانت
في كمال الدقة والغور فليست من العلم في شيء
الاية الكريمة بل هي جمل محض بل كمال خبرها انتهى كلامه
ولعمري انه كلام ربنا انما يليق ان يكتب بالتوراة على
صفحات حدود الحورنا انما كلام شيخ است
خاتون در ترجمه این کلام چنان گفته بیاورد است
فقه در لغت عرب بمعنی فهم است که فقیه بمعنی فهم
بمعنی فهم دارد و اصطلاح بمعنی در مرتبه اهل شیخ عبد
 انور

از علم مسائل احکام شرعی که از روی ادله شرعیته که قرآن
 و حدیث و إجماع و استصحاب است بمعنی فهم و هیچ
 یک از اینها بمعنی مناسب این حدیث نیست اما معنی
 اول بواسطه آنکه فهم در این امر حکم را فهم در این
 مرتبه در آنست نیست که محصور بودن در اینها است
 کمال بوده باشد و اما معنی دوم بواسطه آنکه معنی
 مذکور از محدثان ابن زمان است که استخراج مسئله
 از قرآن و حدیث و کلام را میگویند و در حدیث
 سلف یعنی زمان حضرت عیسی علیه السلام و در حدیث
 ائمه معصومین صلوات الله علیه و علیه السلام
 علم مسائل احکام شرعی از لفظ در اینها نشان بویژه است
 بواسطه بانی واسطه و چون میگویند استند که علم علیه

حامل گشتن از ایشان می پرسیدند و هر طوری که
جواب می شنیدند آن عمل میکردند و حکم خدا
آنرا میدادند و بدلیل دیگر خود را محتاج نمیدانستند
بلکه من ادب فقه در حدیث و بیانی را مورد نیاز
و احوال آخرت و خداشناسی که فقیه یعنی صاحب
بصیرت و بینائی باشد و در اکثر لحاظ است که لفظ فقه
واقع شده است بر معنی محمول است و کلام مجتهد
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله که فرمود
لا یفتی العبد کل الفقه حتی یقیق الناس فی ذلک
الله تعالی و حتی یصلوا لک و جواهر کثیره فی فضل
علیه فیکون لها استد مقنا بین اهل انبیا
یعنی بندگان فقیه کامل و تمام نمیشوند تا آنکه دشمنان را
مردم

مردم را در ذات الله تعالی که چرا در تحصیل معرفت
او تقصیر میکنند و نایاب بیند و بداند از برای قرآن
و جواهر کثیره یعنی عالم کرد و بر تفسیرات معتبره و تألیفات
مستوفی آیات قرآن که ائمه تفسیر تاویل ذکر کرده اند
و بعد از آن بجانب نفس خود نگردد و چون نهایت عمر
و مقصود را بر این در معرفت مشاهده نماید و از الله
دشمن نبرد و تقصیر گوید که روایت کرد محمد بن یعقوب
کلینی بسند خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
که آنحضرت فرمودند که حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله و سلامه علیه چنین فرمودند که الا فیه
ما لفقیه حق الفقیه من ان یقتطع الناس من حقه الله
و لیرقیهم من عنایه الله و لیرخص لهم فی حاجی الله

و نه بزرگ القرائت و عید عید الی غیره یعنی با بیخود
که خبر دهم شمارا که فقیه کیست فقیه کامل کسی است
که با یمن سازد مردمان از رحمت خدا چنانچه بگوید
هرگاه کسی که گناه کند خدا بیعتی نباشد گناه او را
چون مایوس شدن از آمرزیدن خویش است در
افتادن بگناهان تا بخدای که بکفر رسد و اعیان
با الله و فقیه کسی است که ایمین سازد مردمان را
از عقاب و عذاب خدا چنانچه بگوید یا یاک
خدای تعالی بخشنده است و هر گناهان را می بخشد
و هیچ کس را معذب و عاقبت نمیکند و دوستی
اعده معصومین صلوات الله علیهم کافیست و معاف
از عذاب تمام جهنمیها هر چهل است و حق تعالی هم

عفو

عفو رحیم است نیز عید بدالعقاب است و هفت طایفه
دو سرخ را از برای گناه کاران آفرید و دوستان
هرگاه گناه کار باشند و عمل با قوال حضرت نکردند
و توبه نکنند شفاعت حضرت بایشان غیر رسد مگر
بعد از آنکه خدا تعالی مدد دهد و در پنج ملک است
و فقیه کسی است که مرخص سازد مردم را در گناه
گناهان پوشیده نماید که مرخصی از گناه مردم را
گناهان دو قسم است قسم اول بگناهان است
که شد در فقره اول و قسم دوم بگناهان است
حضرت در فقره بسوی آن اشارت نموده و
میفرمود که هر یک از بزرگ فقره اشارت با
بسوی هر دو قسم و فقره دوم که تاکید و التماس

از برای نفوذ اول و مرخص ساختن بکفایت ظاهر است
و اما بگردار پس آن مانند آنکه تا اهل و تسامح کند
فقید با مردم و غافل کند از ایشان هرگاه پرسید که
ایشان مایل شوند بوسی کنه امان و منع عتف و
نرمی شدند بکنند ایشان را و مانند آنکه فقید خود
من تکب شهادت با محرمات کرد در حد جدید و انما
که هرگاه علما داخل شوند در شهادت جاهلان در
میشوند در محرمات و هرگاه علما داخل شوند در
محرمات جاهلان داخل میشوند در کفر و کفر و کفر
دیگر نیز چنین وارد است که فساد مردم ناشی
میشود از هر دو کس یکی جاهل است که عباد
کنند بی علم و توهم عالم است که عمل بعلم خود نکند

و در

و در حدیث دیگر وارد است که عالم هرگاه بعلم
خود عمل نکند در فضایل او در دلهای مردم مطلقا
اثر نمیکند و در حدیث دیگر چنین وارد است که
عالم هرگاه بخیر و نیکر کند پس بخیر و نیکر او بر طر
میان از جمیع حقهای او را و هیچ حقی و حرمی از برای
او نمی ماند که رعایت آن باید کرد و در حدیث دیگر
وارد است که هرگاه عالمی که در او موافق بیک
با کفار او پس او عالم نیست چنانچه بگوید که نیکتر از من
و خوشتر بگری و رزق و احادیث جاهل است صلوات
الله علیهم در برابر از حد حصر بدراست است الله
مطلوب و رجوع مولا محمد صالح ما زنده اند از بیخ
کردن بعضی احادیث از کتاب کافی شاکست بسیار

که در است از دست چنین عظمی و چنین گفته که قبا
من اهل عصره الذین بنوا الفقهیم الى العلم کیف
یرکون الی اهل الذی طعنا فی اموالهم و یعطونهم
و یعبدونهم و یمدحونهم بالابیوف کما بالله و رسولہ
و بالامم الطاهرین و یقبضون وجوہهم بعلمه
الاستخفاف اذا راوا الحدیث من الصالحین فی زنی الفقر
و المساکین و یکسبون رؤسهم فی باب الاستکبار الی
الظفر و امر یعید الحدیث من الزاهدین فی زنی الفضل
حدیثهم الله فی الدنیا و الاخرة و حشرهم مع هؤلاء القبا
یارب العالمین اینست عجزت بخود و حاصل حق
 ابو علی است چنان است که ای مؤمنان بجهنم
 و عجزت کبر و ان مرده ان این زمان و این عصر ما
 که

که خود را علما میدانند چگونه ما را از روی اهل
 و هر چند که ظلم و غرضی نامقدی از ایشان
 باز برای دنیایشان می کنند ایشان را و
 و تعظیم و تکریم شان میکنند و عزت و احترام
 میکنند و مدح و ثناء می کنند میکنند بر ایشان
 ستایش می که سزاوار آن ستایش هیچ مخلوق نیست
 خدا و ائمه و اعدا و هرگاه بر بینند حدیث از علی از
 خود را بشنوند می کنند از راه استخفاف کردن
 بآن مرد صالح که در زنی فقر و درویشان باشد و می
 پوشانند سرهای خود را بلباسهای تکریم و تجزیه
 به بینند حدیثی را از زاهدان و بزرگان که
 زنی عظمی و فضل باشد بعد از آن آخوند فرمود که

که آن مرد صالح
 حکما

اندوز

جماعت و چنین گفت که محمد و ائمه و اجداد خداوند تعالی
 ایشان را و محسن و مصلحت ایشان را در این عالم
 و فقیر از مطلب دور افتادم باز باید که برگردم بگو
 نقل کردن ترجمه شیخ محمد خانوند سرکلام شیخ را و آن
 ترجمه بسیار است و نباید گفت که حصول
 بصیرت و بینا گاه باشد که بمحض معرفت نفی
 الحاصل شود و سعی نزد ائمه و اجداد در خلیفه
 دعاء حضرت رسول است صلی الله علیه و آله و ائمه
 امیر المؤمنین علیه السلام در وقت روانه کردن
 آن سرور بجانب یمن که اللهم تقیه فی الدین
 یعنی بار خدا یا او را در امور دین مستحاضه نظر بر آیت
 و کلام باشد که یکب و سبحی و کوشش بد حاصل کرد

بماند

چنانچه کلام معجز نظام سرور را و لیا که در بصیرت
 فرزند خود امام حسن علیهم السلام بان معجز بیان جاری
 ساخته اند که باقی تقیه فی الدین یعنی ای فرزند
 من تحصیل کن و بدست آرقه در بین الثابت
 آیت و در کلام بعضی اعظم علماء و ارباب
 که در زمان سابق اطلاق تقیه نمیکردند و میگویند
 بر علم اخیرت و معرفت بعضی نکات و دقائق آفات
 نفس که عبارت از در افتادن بفتنای باطله و مذموم
 مهلکه است و دانش مقدمات و مبطلات اعمال
 جوارح که مقتضی بطلان عبادت و اعمال خیر و نیک است
 و مستعد بودن از برای یافتن حقارت دنیا و
 و اطلاع بر نوعی باقی اخیرت و استیلائی خوف و ترس

از برای فهمیدن غامضات

بر خاطر و امثال آن و ایر و فی هذا یر فلو لا تفرق کل
فرقة منهم طائفة لیقفوا فی الدین ولینذروا قوم
 اذا رجعوا الیهم فکالت میکنند بر آنکه مراد بفقده
 همان علم مذکور است چرا که حاصل بر جمیع آید گویند
 چنین است که باید از هر قبیل و اهل شهری که و می بود
 در هر یک تحصیل علم فقط تا بر آن آید قوم و جماعتی که
 از تحصیل و سخط او وقتی که برگردند بسوی ایشان
 بروی که آن قوم و آن جماعت باز آیند از امر کتاب
 مناهی و مباشرت بحوائج دین و دین و بیم از غضب
 الهی بر وجهی که باعث اجتناب از محرمات و مناهی بر علم
 مرتب شده در این آیه کریمه و ظاهر است که علمی که
 این مذکور بر آن ترتیب تواند شد علم آخرت است

و معارف

و معارف مذکور در دافین طریق بیع و شر و طلاق
 و نکاح و امثال آن و همچنین مراد از علم با موی آخرت
 و علم خدا شناسی مراد است نه معنی لغوی علم که
 دانستن باشد و نه معنی اصطلاحی که علمای این
 زمان احداث آن کرده اند مثل حصول صورت یا
 صورت حاصله نزد عقل یا امثال آن چرا که در
 حدیث وارد است که العلماء و ورثه الانبیاء
 یعنی علمای و ائمه آن پیغمبر اند و ظاهر است که وراثت
 علمند نه وراثت مال و علمی که انبیاء میراث
 گذاشته اند علم دین و آخرت است و علم خدا شناسی
 نه علم معنی صورت حاصله و آیه کریمه اما یحیی الله
 من عباده العلماء نیز مراد است بمعنی مذکور خلاصه

معنی کلام معجز نظام آفت که بدستی که آنان که
 در کون ترس و خوف الهی خود را میگردانند ارباب
 علم اند و تعلیق حکم بر وصف شرافت بعثت یعنی دلا
 دارد بر آنکه علم ایشان باعث ترس و خوف ایشان
 و ظاهراست که علی که خوف و ترس الهی بران مرتب با
 علم دین و آخرت و علم خدا شناسی است بلکه اهل
 شیخ غیر آن علم از علوم بحسب معنی علم میدانند و
 ارباب عرفان محض جملش دانسته اند و تغییر از آن
 بوساوس شیطان میکشد چنانچه مصنف یعنی شیخ
 مرحوم در بعضی از منظومات خود که مستحق سبوح
 سفر حجاز است اشعار برین معنی کرده فرموده اند
 علی سحر قبل است **قال** نه او کیفی حاصل **ل**

علم

علم نبود غیر علم عاشقی **ما بقی** تلبیس ابلیس شقی
 کرد دل خالی بود از غنای **سنگ** استغای شیطان
 و بر علوم و این حیات **و** فضل شیطان بود بر آن
 نو بعیر علم عشق ارباب الهی **سنگ** استغای شیطان **سنگ**
 شمر یادش را که دایره **سنگ** استغای شیطان **نعل**
 لوح دل و فضل شیطان **ای** مدبرین **سنگ** هم بگو
 چند و چند حکمت بر بیان حکمت ایمان را هم بخوان **بنا** در
 دل منور **سنگ** جذبایش کاسه **سنگ**
 کرترا **سنگ** که در غن **هفت** و **سنگ** اند و این
 نو در **سنگ** که **سنگ** علم را می بود **سنگ**
 فلسفه **سنگ** **سنگ** **سنگ** **سنگ** **سنگ** **سنگ**
 باد و وزی و شران **سنگ** **سنگ** **سنگ** **سنگ** **سنگ**



ايها القوم الذين في المدينة كلما حصلتموه وسو

فكرتم اركان في غير الحبيب مالكم في النساء الاخرى

تا وقتی که این کتاب تمام نشود بر بای میز آن روی می کند.

تا کند شیر و شیرین را هم مجسم یار بیند یار را

وأنقصر على هذا الكلام حامد بن صليح قالن

اللهم فقنا في الدين واجعل لنا

لما صدق في الآخر واجعلنا

عن أبي نعيم الغيرة اه: انا

الصراط المستقيم صراط الذين

الغيت للمغيب الغضب

١٠٠

نہ ۱۷۲ شمس المولود

116

ایف و ایف

P.

1/3

718

خطی

۳